

عباسقلی غفاری فرد

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

dr.ghafarifard@yahoo.com

مناسبات سیاسی شاهان صفوی با گرجی‌ها

چکیده

سلسله‌های پادشاهی ایران از گذشته‌های دور با گرجی‌ها مناسبات ویژه‌ای داشته‌اند. جایگاه سرزمین گرجی‌ها، این مردم را در مرکز توجه دو قدرت بزرگ جهان باستان؛ شاهنشاهی ایران و امپراتوری روم قرار داده بود. پس از سرنگونی شاهنشاهی ساسانی و تشکیل حکومت اسلامی، رقابت ایران با روم بر سر گرجستان به پایان رسید. پادشاهان صفوی، برای به دست آوردن غنایم و به ویژه زنان و دختران و پسران (غلامان و کنیزان) گرجی که در زیبایی پرآوازه بودند، گرجی‌ها را همواره مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند و بر این تهاجمات «جهاد» یا «غزا» نام می‌نهادند. پس از سرنگونی صفوی و ناتوانی حکومت ایران، پادشاهان گرجی به فکر استقلال افتادند و هرگاه از سوی دربار ایران نگران می‌شدند درصدد جلب هواخواهی روسیه برمی‌آمدند تا این‌که آغا محمدخان قاجار در ۱۲۰۹ هجری به گرجستان تاخت و دست به کشتار همگانی و غارت زد. گرجی‌ها در این تاخت و تاز چنان خشونت و سنگدلی از سپاه آغامحمدخان دیدند که دیگر هرگز به سوی ایران بازنگشتند و کینه سختی از ایرانی‌ها به دل گرفتند. این مقاله می‌کوشد مناسبات شاهان صفوی با گرجی‌ها را با تکیه بر اهداف آنها بررسی کند.

کلید واژه‌ها: گرجستان، شاهان صفوی، غزا، عیسوی‌ها.

مقدمه

در آغاز سدهٔ هشتم پیش از میلاد، در روزگار ایلامی‌ها، ظاهراً قوم هوریانی و اورارتویی در میان ارس و اورمیه تفوق یافته بودند و پادشاهی اورارتو^۱ حداقل از چهار عنصر قومی تشکیل می‌شده که گرجی‌ها یکی از آن چهار قوم به شمار می‌رفتند و ایبری و ارمنی‌ها نیز از دیگر عنصر قومی هوریانی و اورارتویی محسوب می‌شدند.^۲ سرزمین گرجستان از سمت مشرق تا دریای خزر، و از طرف مغرب تا کوه‌هایی امتداد داشت که آن را از منگرتلی جدا می‌ساخت و منگرتلی در گذشته با گرجستان یک مملکت را تشکیل می‌دادند و در میانهٔ دریای سیاه و دریای خزر واقع بودند.^۳

در دورهٔ هخامنشی سرزمین گرجستان مانند کشورهای همسایهٔ آن جزو خاک ایران بوده است.^۴ در روزگار داریوش اول هخامنشی، گرجی‌ها پیشکش‌هایی برای شاه می‌فرستادند. هدایای آنها در هر چهار سال عبارت بود از صد پسر و صد دختر. البته باید گفت، در آن هنگام، گرجستان را بیشتر «کُلخید» می‌خواندند که با گرجستان غربی امروز مطابقت داشت و در سده‌های بعدی به لازستان معروف شد.^۵

بخت النصر پس از پیروزی بر یهودی‌ها، اسرای با خود آورد که در میان آنها خانواده‌ای شامبات نام بود و پسر شامبات را باگارات می‌نامیدند. این خانواده از جهت خردمندی و زرنگی رشد زیادی یافت و بعدها در سدهٔ نهم میلادی به سلطنت ارمنستان و گرجستان رسید. بازماندگان باگارات به باگراتیون معروف شدند.^۶ مسیحیت نقش عمده‌ای در روابط میان ایران و روم و گرجستان بازی می‌کرد. رومی‌ها برای نزدیکی به گرجی‌ها، مذهب عیسوی را دستاویز قرار می‌دادند و تساهل یا سختگیری پادشاهان ایران بر عیسوی‌های ارمنستان و گرجستان، فرازاها و فرودهایی در روابط دو کشور ایجاد می‌کرد. روابط فرس من پادشاه گرجستان در ۱۳۰ میلادی با هادریان امپراتور روم زیاد دوستانه

نبود. با این همه هادریان از او دلسرد نشد و رفتار محبت‌آمیزی با فرس من در پیش گرفت که مایه رنجش بلاش دوم (اشک بیست و پنجم) شد.^۷

در روزگار ساسانی مدت‌های مدید، گرجستان گاهی به تصرف روم شرقی (امپراتوری بیزانس) درآمده و گاهی از ایالات ایران بوده است.^۸ بهرام پنجم (گور) (۴۲۰-۴۳۸م) به آزار و اذیت عیسویان پرداخت و این رفتار به جنگ میان ایران و روم شرقی انجامید که سرانجام به صلح منجر شد و مقرر گشت عیسویان در ایران و زرتشتی‌ها در روم از آزادی مذهب برخوردار باشند و دولت روم سالیانه مبلغی به دولت ایران برای نگاه داشتن ساحلویی قوی در دربند داریال قفقاز بپردازد. در روزگار قباد، گرجستان بر ایران شورید و قباد آزادی مذهب گرجی‌ها را لغو کرد. پادشاه گرجستان به روم پناهنده شد و رومی‌ها لازیکا^۹ را نیز به سوی خود جلب کردند و این هم موجب جنگ میان ایران و روم شرقی شد. در روزگار خسرو اول، انوشیروان، این جنگ‌ها شدت گرفت. لازیکا نقش مهمی در این جنگ‌ها داشت. سرانجام دولت ایران، لازیکا را به رومی‌ها واگذاشت و عیسویان در ایران از آزادی مذهب برخوردار شدند.^{۱۰} انوشیروان شهری مستحکم به نام سغدبیل در گرجستان ساخت و سغدی‌ها و ایرانی‌ها را در آنجا مسکن داد.^{۱۱}

در دوره اسلامی که گرجستان جزو قلمرو مسلمانان بود، تفریس که در مرکز گرجستان واقع است، مهمترین شهر آن سرزمین شد و شهری بود که ترسایان و مسلمانان با کمال سازگاری در آنجا زندگی می‌کردند. در پایان سده دوم هجری، سلسله باگراتیان که تازیان به آنها بقراطیان می‌گفتند قدرت یافتند. در سده پنجم سلجوقیان گرجستان را گرفتند اما به زودی گرجی‌ها آنها را بیرون کردند و تا ۶۰۹ قدرت آنها به اوج خود رسید. تیمور در ۷۸۹ و ۸۰۶ به گرجستان لشکر کشید. در سده نهم هجری گرجستان به نواحی مستقل

کرتیل (کارتل) و کاخت و ایمرت تقسیم شد و پنج ناحیه مستقل کوچک هم شکل گرفت و پس از آن حکومت واحدی در این سرزمین پانگرفت.^{۱۲}

قطب‌الدین و گرجی‌ها

در روزگار قطب‌الدین ابوبکر، نیای شیخ صفی‌الدین، در حدود ۶۰۰هـ ق گرجی‌ها به اردبیل تاختند و دست به کشتار و غارت زدند. امین‌الدین جبرائیل، پدر شیخ صفی‌الدین و پسر قطب‌الدین، در این رویداد، کودکی یک ماهه بود. قطب‌الدین از اردبیل گریخت و با خانواده خود در زیرزمینی پنهان شد. گرجی‌ها بر قطب‌الدین دست یافتند و شمشیری بر گردنش زدند که زخمی عمیق بود، ولی قطب‌الدین از این زخم جان سالم بدر برد. شیخ صفی‌الدین روایت کرده که وقتی طفل بوده، قطب‌الدین او را بر گردن می‌گرفته و صفی‌الدین مقدار چهار انگشت بر گردن او در موضع زخم شمشیر که گرجی‌ها زده بودند می‌نهاد.^{۱۳}

شیخ صدرالدین و گرجی‌ها

در حدود ۶۰۰ هجری قمری که گرجی‌ها بر بیشتر بخش‌های آذربایجان دست یافته بودند، در جریان کشتار و غارت، در مسجد جامع اردبیل را که بسیار هنرمندانه ساخته شده بود کنده و با خود برده و بر درِ کلیسایی در گرجستان نصب کرده بودند. در روزهای جشن، پیرامون این در، چراغانی می‌کردند و آن را برای خود مایه مباهات می‌دانستند. شیخ صدرالدین در صدد برآمد در مسجد جامع را به جای خود برگرداند. او پیاده راهی گرجستان شد و بر همان کلیسا درآمد. با وجود مخالفت گرجی‌ها، شیخ صدرالدین موفق شد این در را به جای اصلی خود برگرداند. این اقدام بر آوازه شیخ صدرالدین افزود.^{۱۴}

اوزون حسن سرمشق صفوی‌ها

اوزون حسن (امیرحسن بیگ آق قویونلو) در طول سلطنت خود با عنوان «جهاد» با گرجی‌ها، بارها به گرجستان لشکر کشید و هر بار غنایم بسیار زیادی همراه آورد.^{۱۵} شیوخ

صفوی (جنید و حیدر) از این اقدام سرمشق گرفتند و خاندان صفوی تا سده یازدهم هجری از این سرمشق پیروی می کردند.^{۱۶}

شاه اسماعیل و گرجی‌ها

در ۹۰۵ هجری که اسماعیل میرزا هنوز بر تخت پادشاهی ننشسته بود و زمستان را در ارجوان می گذراند، با فرارسیدن بهار به فکر حمله و غارت در یکی از سرزمین‌های مجاور افتاد. او به پیروانش پیشنهاد کرد که بر سر گرجی‌ها بتازند. اما شمار پیروان اسماعیل میرزا از سیصد تن بیشتر نبود. به همین دلیل مشاورانش گفتند بهتر است کسانی را به پیرامون عراق و آذربایجان بفرستند و هواخواهان صفویه را به «جهاد» با گرجی‌ها فراخوانند. اسماعیل میرزا این پیشنهاد را پذیرفت و به سوی قره باغ عزیمت کرد.^{۱۷} در ۹۰۶ هجری که اسماعیل میرزا در ساروقایه به سر می برد بار دیگر حمله به گرجستان را پیشنهاد کرد. این تصمیم در آن روز عملی نشد و اسماعیل میرزا شب در خواب دید که حمله به شروان مناسب‌تر می‌نماید. چون به منزل پاسبین رسیدند، اسماعیل میرزا به خلفا بیگ دستور داد یک راست به سوی گرجستان بتازد. خلفا بیگ با شتاب به سوی گرجستان تاخت و مراسم «جهاد» به عمل آورد. گروه زیادی از گرجی‌ها را کشت و غنایم زیادی جمع شد که بعداً میان «غازیان» تقسیم کردند.^{۱۸} یکی از مورخان آن روزگار می‌نویسد:

«میر مشارالیه [خلفابیگ] به طریق ایلغار به عزم شبیخون به اسعاد و دولت روزافزون به جانب گرجیان کفرآثار توجه نمود و با خود مردان کار... هم‌رکاب گردانیده روی عزیمت به راه شتاب آورد. نیم شبی که عساکر طلحت آیین شام پردهٔ ظلام را طلیسان ساخته و هریک را از فرقهٔ «الْئِکْ هُمُ الْکَفْرَةُ الْفَجْرَةُ» در پناه شب ظلمت به معصیعتی پرداخته، عساکر منصور در پناه حیّ غفور، بر سر ایشان ریختند و به دست گریبان اهل ایمان و ایقان در گرجیان از اسلام برکران

درآویخت [و] گردون محاربه برانگیخت... تیغ در قتل اعداء بی‌دریغ و تیر خدنگ در کشتن کفار تیزآهنگ، گرز گران بنیاد، بنیان عمر دشمنان را به خاک یکسان می‌ساخت... زبان خنجر در عرض اسلام با آن قوم گفت‌وگو می‌کرد و چون فرقه ضلال قبول آن اقوال نمی‌کردند، تیغ به میان آمده ایشان را از پای درمی‌آورد... جمعی که از مرگ جسته بودند دل شکسته و جان خسته فرار نمودند... دست به نهب جهات و اموال و اسر اهل و عیال ایشان دراز شد. آن مقدار نقره و طلاآلات که جمع آنها را عقل از محالات می‌شمرد، غنیمت روزگار غازیان نامدار شد. و آن نوع کنیزان گلچهر و غلامان به صورت رشک مشتری و غیرت مهر... فتوح این دولت پایدار گشت.^{۱۹}

شاه اسماعیل در ۹۲۰ هـ.ق، دیوسلطان را برای «غزا» به گرجستان فرستاد. دیوسلطان به آن سوی رفت و چند قلعه و شهر را تسخیر کرد. قرقره، داودیگ، و منوچهر خواهی نخواهی به نزد دیوسلطان آمده اظهار اطاعت کردند. دیوسلطان به آنها امان داد و همراه با خود به نزد شاه اسماعیل برد. شاه، این گرجی‌ها را مورد لطف و عنایت قرار داد و گرجی‌ها پذیرفتند باج و خراج بپردازند و به این شرط به محل حکومت خود برگشتند.^{۲۰}

شاه تهماسب و گرجی‌ها

شاه تهماسب که دریافته بود برای تحکیم شالوده‌های سلسله صفوی و ترویج آیین جدید باید تلاش فوق‌العاده‌ای به عمل بیاورد، درکنار اقدامات شدید مذهبی به جنگ‌های مذهبی نیز تحت عنوان «غزا» اهمیت زیادی می‌داد و از آنجا که بیشتر از پدرش در پای-بندی به دین ایستادگی می‌کرد، در کافر خواندن گرجی‌ها و توجیه حملات خود در راستای تقویت دین تردیدی به خود راه نمی‌داد. حملات پی‌درپی و کشتارهای بی‌امانش موجب شد که گرجستان استقلال خود را از دست بدهد و به صورت یکی از ایالات

قلمرو صفویّه درآید. به گفته یکی از مورخان، گرجستان در روزگار شاه اسماعیل اول، کشور مستقلی به شمار می‌رفت. شاه تهماسب اول پنج بار به آن کشور لشگر کشید و سرزمین مذکور را به حوزه فرمانروایی صفویّه افزود.^{۲۱}

نخستین لشکرکشی شاه تهماسب به گرجستان

در سال ۹۴۷ هجری، نخستین بار گرجی‌ها در معرض حملات شاه تهماسب قرار گرفتند. مورخ مخصوص او می‌نویسد:

«شاه دین دپناه از برای نصرت اسلام و تقویت دین رسول عیله السلام به قصد قلع و قمع گرجیان بی‌ایمان شکارکنان روانه برگشاط گشت و امرا و ارکان دولت و سرداران مملکت با سپاهیان هر دیار به اردوی ظفر شعار ملحق گشتند. بعد از آن خسرو کامران با فوجی از بهادران به جانب گرجستان ایلغار نمود... طوفان بلا بالا گرفت. آتش نهب و تاراج در شهر زدند و اطفال و عیال ایشان را اسیر کردند. کلباد گرجی که از امرای معتبر لوارساب بود با فوجی از ناوران پناه به قلعه تغلیس برد. آخر امان خوسته قلعه را تسلیم نمود و در سلک اهل اسلام اندراج یافت. غازیان ظفرشعار به زخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصه ولایت گرجستان را از وجود گبران ناپاک پاک گردانیدند».^{۲۲}

در آن میان، حبش نامی از امرای لوارساب به قلعه برتیس پناه برد، سپاه شاه تهماسب در پی او رفت و پس از تصرف قلعه، هرکس به اسلام گرایید امان یافت و هرکس خودداری کرد کشته شد. از آنجا نیز به سوی کوه دیدکور گرجستان رفته و گروهی دیگر را نیز کشتند. شاه تهماسب به کنار آب کُر آمد و لوارساب گرجی که حاکم آن دیار بود موفق به فرار شد.^{۲۳} یکی از مورخان، «کسر اصنام» (شکستن بت‌ها) را نیز گزارش می‌کند^{۲۴} که این روایت، دیگر، تحریف مسلم حقیقت است. عیسوی و بت

پستی؟! مورخ دیگری هم^{۲۵} ضمن وصف قلعه‌ای در گرجستان، از اوئان و اصنام بر روی دیوار قلعه یاد می‌کند که ظاهراً شمایل عیسی مسیح و دیگر مقدسین آن آیین بوده است، و در میان مسیحی‌ها کشیدن این نوع تصاویر، متداول است.

دومین لشگرکشی شاه تهماسب به گرجستان

در سال ۹۵۳، شاه تهماسب برای سرکوبی القاسب میرزا به سوی شروان رفت. چون القاسب میرزا از در عذرخواهی درآمد، شاه بار دوم هوس تاختن به گرجستان کرد^{۲۶} و از راه شوره گل به آن سوی روان شد. ابتدا به آق شهر درآمد و در اینجا به کشتار گرجی‌ها پرداخت و روی برف را از خون آنها گلگون ساخت. گاو و گوسفند زیادی به غنیمت گرفته شد و خانه‌های گرجی‌ها در آتش سوخت. مورخ ویژه شاه تهماسب هم در «مجروح و بی‌روح» کردن و «اسیرگرفتن» گرجی‌ها، در این جنگ بی‌نصیب نماند. پس از آن، شاه تهماسب روانه تبدی شد. در میان راه، لوندبیگ حاکم زگم (زکم) و گیرم، و باشی آچوق حاکم گرجستان، به حضور شاه تهماسب آمدند و اظهار اطاعت کردند.^{۲۷}

سومین لشگرکشی شاه تهماسب به گرجستان

در سال ۹۵۸ هجری، شاه تهماسب در شکی بود که کیخسرو پسر قرقه چند تن را به نزد او فرستاد و کمک خواست. زیرا واخوش گرجی و لوارساب و شیرمزان اُغلی بخشی از سرزمین او را گرفته بودند. شاه تهماسب از شکی عازم گرجستان شد:

« هر کوه و کمر که گذرگاه آن قوم گمراه بود از لگدکوب دلاوران با هامون یکسان شد و یک متنفس از آن مشرکین از دایره قهر و کین، والله مُحیطُ بِالْكَافِرِينَ، جان سلامت بیرون نبرد و اهل و عیال و اموال و اسباب به ارث شرعی از مقتولان به قاتلان انتقال نمود. خوبرویان گرجی نژاد و پری‌وشانِ آدمی - زاد که هر یکی چون خال رخسار خود بر روی روزگار یگانه بودند بر مثال دل

عشاق پریشان که مقید زلف مهوشان باشد از دستبرد حوادث لیل و نهار مقید

عبودیت و پرستاری شدند».^{۲۸}

گروهی برای فرار از جنگ به کوه‌ها گریختند و جمعی به غارها پناه بردند، برخی در دژ مالنکوب و ارقر و قلعه درزباد^{۲۹} پنهان شدند. اما اینها نیز جان سالم بدر نبردند. مخصوصاً با پناهندگان قلعه درزباد به خشونت زیاد رفتار شد. زن و فرزند ایشان را به اسارت بردند. خود شاه به سوی کلیسای درزباد رفت و فرمان کشتن بیست تن از کشیش-ها را صادر کرد و ناقوسی را که از هفتاد من جوش ریخته بودند درهم شکست و درهای آهنین و طلا را کنده به خزانه خود فرستاد. واخوش گرجی و شیرمزان اُغلی در میانه کشته شدند. سپس ولایت لوارساب مورد هجوم قرار گرفت و غارت شد.^{۳۰}

چهارمین لشگرکشی شاه تهماسب به گرجستان

در سال ۹۶۱ هجری به شاه تهماسب خبر دادند که گرجی‌ها سر به شورش برداشته-اند. شاه تهماسب به منظور سرکوبی شورش و ویران کردن «دیار کفار» عزیمت کرد. چون به برات‌لی رسید، لوارساب پسر داود که حاکم آنجا بود، زن و فرزندان را رها کرد و گریخت و بقیه گرجی‌ها نیز از او پیروی کردند. اما کمتر کسی موفق به فرار شد. زنان و فرزندان گرجی را به اسارت درآوردند و گاو و گوسفند زیادی به غنیمت گرفته شد. سپس به سوی **گوری** که پایتخت لوارساب بود رفتند و پس از گرفتن آنجا به سوی حصار آیدین حمله بردند. در این‌جا جنگ سختی درگرفت و مادر لوارساب و گروهی از او ناوران به اسارت درآمدند.^{۳۱} لوارساب که جان سالم بدر برده بود، در ۹۶۳ با شاه‌وردی وردی سلطان زیاد اُغلی جنگ درپیوست و بر سپاه شاه‌وردی پیروز شد، نزدیک به سیصد تن از قزلباش‌ها در این جنگ کشته شدند. بعد از آن، محمدبیگ حسینی غفلتاً بر لوارساب حمله برد و لوارساب درجنگ کشته شد.^{۳۲}

پنجمین لشکرکشی شاه تهماسب به گرجستان

در سال ۹۷۶ سیماون، والی گرجستان، سر به شورش برداشت و در تفلیس خرابی بسیار به بار آورد و موجب آزار مردم شد. شاه تهماسب به برخی از سردارانش فرمان داد او را گرفته به دربار بفرستند. با اقدام سرداران، سیماون به اسارت درآمد. گرگین پسر بزرگ لوند که همراه سیماون بود موفق به فرار شد و سیماون را به دربار آوردند.^{۳۳} سیماون تا ۹۸۴ که شاه تهماسب درگذشت در زندان بود و در این سال از زندان رهایی یافت. عیسی خان پسر لوند، و سیماون مورد لطف شاه اسماعیل دوم قرار گرفتند. سیماون به حکومت خود برگشت و در روزگار شاه سلطان محمد نیز با دولت صفوی در صلح و آشتی به سر می‌برد و دختر سیماون همسر حمزه میرزا، ولیعهد شاه سلطان محمد شد. سیماون پسر خود لوارساب را هم به دربار فرستاد. سیماون در سال ۹۹۴ قلعه تفلیس را تصرف کرد.^{۳۴}

شاه عباس اول و گرجی‌ها

لشکرکشی‌های مکرر شاه تهماسب به گرجستان موجب شد که گرجی‌ها به اطاعت شاهان صفوی درآیند و از ۹۷۶ که سیماون به فرمان شاه تهماسب زندانی شد تا ۱۰۱۳، یعنی تا هفدهمین سال سلطنت شاه عباس، روابط صفویه با گرجی‌ها دوستانه بود. پس از دست یافتن صفویه بر گرجستان، این کشور به دو بخش تقسیم شد و هر یک از دو بخش را ایالت نامیدند؛ منگرلی که از سلسله کوه‌هایی که گرجستان را از او جدا می‌کردند تا دریای سیاه کشیده می‌شد و متشکل از سه ایالت بود و هر یک از این ایالات پادشاه جداگانه‌ای داشت. ایالت نخست، ایمرت یا باش آچوق نامیده می‌شد؛ ایالت دوم را منگرلی می‌گفتند که نام همه مملکت را داشت و حاکمش شاه دادیان بود؛ و ایالت سوم به گوریل (کوریل) معروف بود و حاکمش را شاه گوریل می‌گفتند.^{۳۵}

در سال ۱۰۱۳هـ.ق، شاه عباس، کستندیل (کنستانین) خان را که از روزگار حمزه میرزا ولیعهد شاه سلطان محمد، در دربار ایران به عنوان گروگان به سر می‌برد، به حکومت شروان فرستاد. کستندیل در تبریز به پدر خود پیوست و با او به گرجستان رفت. در آنجا دم از اسقلال زد. پدرش الکساندر و برادرش گرگین میرزا با او مخالفت کردند. کستندیل، برادرش را کشت و قزلباش‌ها الکساندر را به دلیل طرفداری از گرگین میرزا به قتل رسانیدند. گرجی‌ها ناچار به اطاعت کستندیل درآمدند. کستندیل خزاین و دفاین پدر و برادرش را تصاحب کرد و فرمانروای مستقل گرجستان شد. سپس به شروان رفت و اهالی آنجا نیز از او اطاعت کردند. کستندیل پس از تحکیم پایه‌های حکومت خود دیگر به سرداران قزلباش اعتنایی نمی‌کرد و آنها نیز به ملاحظه شاه عباس نمی‌توانستند اعتراض بکنند. مردم گرجی هم دل خوشی از او نداشتند، زیرا کستندیل مسلمان شده بود و گرجی‌ها خواهان حاکم مسیحی بودند. از سوی دیگر کستندیل، چنان که رسم آنها بود، با مردم عادی رابطه نداشت و تنها با بزرگان رفت و آمد می‌کرد. سرانجام گروهی از مردم گرجستان علیه کستندیل سر به شورش برداشتند. کستندیل از گرجستان به شروان گریخت و به کنار آب گُر رفت. شاه عباس او را به نزد خود خواند اما کستندیل از روی غرور این دعوت را نپذیرفت و درصدد برآمد که به گرجستان برود و از آنجا عازم شروان شود. چون بدون اجازه شاه عباس در امور گرجستان دخالت می‌کرد، گروهی از گرجی‌ها از شاه تقاضا کردند که تهمورس پسر داودخان را که در نزد شاه بود به حکومت گرجستان بفرستد. شاه نامه‌ای نوشت و به کستندیل که در شهر زگم مرکز حکومت گرجستان به سر می‌برد اعلام کرد که حکومت او را تأیید نمی‌کند. در ۱۰۱۴ دو تن از نبیره‌های الکساندر و حامیان آنها با کستندیل به نبرد برخاستند و او را کشتند و قزلباش‌ها پراکنده گشتند.^{۳۶} پس از کشته شدن کستندیل، شاه عباس، تهمورس خان را به امیری گرجستان کاختی^{۳۷} و در

۱۰۱۵ لوارساب را به امیری گرجستان کارتلی^{۳۸} منصوب کرد. این امر تا ۱۰۲۲ فرمانبردار و خراجگزار شاه عباس بودند. در آغاز حکومت لوارساب در گرجستان کارتلی، گئورگی ساکادزه ملقب به مورای به مقام کلانتری شهر تفلیس رسید. او در صدد برآمد مقدمات ازدواج خواهر خود با لوارساب را فراهم آورد و به این ترتیب روز به روز به مقام او افزوده می‌شد. مخالفان مورای از لوارساب خواستند که او را بکشد. اما مورای موفق به فرار شد و به نزد شاه عباس رفت و او را برانگیخت تا از خواهر لوارساب خواستگاری کند.^{۳۹} شاه عباس برای این کار سفرای زیادی نزد لوارساب فرستاد اما او اعتنایی نکرد و اعلام نمود که خواهرش نامزد تهمورس خان امیر کاختی شده است. شاه عباس نامه‌ای به تهمورس خان نوشت و از او خواست که از خواهر لوارساب چشم‌پوشد و بی‌درنگ به اصفهان بیاید. اما این امر به دلیل جنگ با عثمانی عملی نشد. شاه عباس در ۱۰۲۱هـ.ق به لوارساب و تهمورس اعلام کرد به مازندران بیایند و در مراسم شکار شرکت کنند. اما آنها که از نیت شاه خبر داشتند آنقدر تأخیر کردند تا شاه به اصفهان برگشت.^{۴۰}

شاه عباس در ۱۰۲۲هـ.ق دوباره از تهمورس خان خواست تا خواهر لوارساب را طلاق دهد اما او نپذیرفت و سلاطین گرجستان در این جریان با او متحد شدند. شاه عباس در صدد برآمد به گرجستان حمله کند. تهمورس خان از ولایت کاختی به ولایت کارتلی به نزد لوارساب گریخت. سپس هر دو به ولایت باشی آچق فرار کردند. باشی آچوق یا باش آچوق و یا باش آچق (سربرهنه) را گرجی‌ها ایمرتی می‌نامیدند.^{۴۱} ایمرتی در گذشته متعلق به سلطان عثمانی بود و ارتباطی با کاخت و کارتیل که تابع ایران بودند نداشت.^{۴۲} در این خطه گرگین خان حکم می‌راند و تبعه عثمانی به شمار می‌رفت. تهمورس و لوارساب به گرگین خان پناه بردند.^{۴۳}

پس از فرار تهمورس، شاه عباس دارایی گرجستان را به عیسی خان پسر گرگین پسر الکساندر و عموزاده تهمورس خان سپرد و به منظور جلوگیری از دست درازی سپاهیان به مردم ناتوان گرجستان، سیاست سختگیرانه‌ای در پیش گرفت. او تصمیم داشت به هر ترتیب که شده تهمورس و لورساب را به دست آورد. در این میان مردم ارزاد و تیانات از توابع کاخت به دلیل هواخواهی از تهمورس و نیز خودداری بزرگان آن قوم از پذیرش عیسی خان مسلمان، مورد خشم شاه عباس قرار گرفتند. سپاهیان به تاخت و تاز و غارت و اسارت آن دو ولایت رخصت یافتند. گروه گروه به بیشه و جنگل درآمده نزدیک سی هزار تن را اسیر کردند و چهل هزارگاو و گوسفند به غارت بردند.^{۴۴} رفتار شاه چنان سنگدلانه بود که بنا به گفته یکی از مورخان حتی در این روزگار هم مردم گرجستان از او با عنوان «ملعون» یاد می‌کنند.^{۴۵} از آنجا که شاه عباس تصمیم گرفته بود در صورت خودداری لورساب از بازگشت به سوی او، حکومت کارتیل را به پسر گرگین خان بسپارد، لورساب نگران شد و در سال ۱۰۲۳ هـ.ق به حضور شاه عباس آمد و عذرخواهی کرد اما تهمورس خان همچنان ایستادگی نمود. او پس از بازگشت شاه به اصفهان، به کاختی حمله برد و گروهی از قزلباش‌ها را کشت و سلطان عثمانی را به جنگ با شاه عباس برانگیخت. شاه عباس دوباره به گرجستان لشکر کشید. در روز سه شنبه ۱۰ ربیع‌الاول ۱۰۲۵ پس از برگزاری جشن نوروز به راه افتاد. تهمورس با شنیدن این خبر به سوی باشی آچوق گریخت. شاه بیست روز در کنار آب قانق توقف کرد و شمار زیادی از گرجی‌ها را کشت:

« بسیاری از ایشان معروض تیغ جهاد گردیدند. قلیلی به صد فلاکت و ادبار به هر طرف پراکنده شدند. غازیان مساکن آن طبقه را ویران کرده در بلده زغم از آبادانی اثر نگذاشتند و در کل ولایت کاخت بدین شیوه عمل شد... معلوم نیست

که از ظهور اسلام الی الآن در زمان هیچ یک از پادشاهان ذیشوکت دیار اسلام ایشان را چنین حادثه‌ای پیش آمده باشد و آن ملک بدینسان ویران شده باشد. عدد قتیلان از شصت هفتاد هزار متجاوز بود و اسیران از دختران... و سایرین و صبیان زیاده از سی هزار دیگر در هر گوشه و کنار اسیر شد که از عدم فرصت به قلم در نیامد.^{۴۶}

در تغلیس میزراخان پسر داودخان پسر لوارساب را که در زمان شاه تهماسب مسلمان شده بود به لقب خانی ملقب ساخت و حکومت ولایت کارتلی را به او سپرد. تهمورس خان آماده جنگ با شاه عباس شد. شاه فرمان به قتل و غارت گرجستان داد و در اندک مدتی هفتاد هزار گرجی کشته شد و ۱۳۰ هزار تن اسیر گشتند.^{۴۷} تهمورس خان توانست فرار کند. در روز دو شنبه ۲۴ رمضان ۱۰۳۴ جنگ دیگری میان قزلباش و گرجی‌ها در گرفت که این بار نیز به شکست تهمورس و فرار او به سوی تغلیس انجامید.^{۴۸} او تا ۱۰۳۶ همچنان در جنگ و گریز به سر می برد. در این سال ناچار نزد شاه عباس آمد و عذرخواهی کرد. شاه هم عذرخواهی او را پذیرفت. پس از آن اوضاع گرجستان آرام گرفت. شاه عباس اول موافقتنامه‌ای با گرجی‌ها منعقد کرد که بنابر آن، پذیرفت که خود و جانشینانش از تحمیل باج و خراج به سرزمین گرجستان مطلقاً خودداری کنند؛ در مذهب رسمی آن ولایت هیچ تغییری ندهند؛ به هیچ وجه کلیسایی ویران نشود؛ مسجدی بنا نگردهد؛ نایب‌السلطنه گرجستان از نژاد سلاطین محل و گرجی اما مسلمان باشد، این نایب-السلطنه عهده‌دار مقام فرمانداری و دژبانی کل اصفهان گردد تا این که به جانشینی پدر دست یابد و سمت نیابت گرجستان را به دست بگیرد.^{۴۹} در واقع از ۱۰۲۴ تا ۱۱۱۵، اوج قدرت شاهان صفوی در گرجستان بود و همواره از دربار صفوی حکمرانی به گرجستان می‌فرستادند.^{۵۰}

جانشینان شاه عباس اول و گرجی‌ها

پس از درگذشت شاه عباس اول، تهمورس خان گرجیان را به شورش فرا خواند. نایب‌السلطنه و همه کسانی که در برابر او ایستاده بودند کشته شدند. تهمورس بر تمام دژها و استحکامات گرجستان دست یافت و تنها تغلیس از حوزه حکومت او بیرون ماند. خسرو میرزا پسر سیماون (سیمون) خان نایب‌السلطنه مقتول گرجستان در این هنگام فرماندار کل اصفهان بود. شاه صفی او را با لقب رستم خان به فرماندهی سپاهی برای سرکوبی شورش گرجستان تعیین کرد.^{۵۱}

خود شاه صفی نیز در پی او روانه شد. تهمورس به سوی ایمرتی (باشی آچوق) گریخت. رستم خان به گرجستان درآمد و به فرمان شاه در آنجا دو قلعه بنا کرد.^{۵۲}

در روزگار شاه عباس دوم در ایالت‌های کارتیل و کاخ (در گرجستان شرقی) اغلب شعله‌های ناآرامی و اغتشاش زبانه می‌کشید، اما هیچ‌گاه به سلطه صفویّه در این منطقه آسیبی نمی‌رسید. رستم خان نایب‌السلطنه کارتیل با دختر یکی از بزرگان ایرانی ازدواج کرد و به این ترتیب، آداب و رسوم ایرانی به محافل اشرافی گرجستان شرقی راه یافت.^{۵۳}

در ۱۰۵۲هـ.ق، در آغاز سلطنت شاه عباس دوم، تهمورس خان دوباره به سرکشی برخاست. او به صیدگاه قراپازی که ملک موروث رستم خان بود درآمد. شاه عباس دوم، تقی بیگ بازرگانلو را با نامه‌ای نزد تهمورس فرستاد تا از صحت و سقم این خبر آگاه شود. تهمورس در ظاهر اظهار اطاعت کرد اما پنهانی به توطئه پرداخت. این بار شاه، خواهرزاده رستم خان را که آدم سلطان نام داشت روانه گرجستان ساخت. تهمورس خان از کاخ گریخت و سپاه قزلباش بدون جنگ آن ولایت را ضمیمه قلمرو صفویّه ساختند.

در ۱۰۵۸ بار دیگر تهمورس خان از کاخ به سوی کارتیل لشگر کشید اما باز هم از رستم خان شکست خورد و در این میان پسرش نیز کشته شد. تهمورس ناچار به ایمرتی

گرخت. پس از آن که ایمرتی به طور موقت به اشغال قزلباش‌ها درآمد، تهمورس خان چاره‌ای جز تسلیم ندید و در سال ۱۰۷۰هـ.ق، به دربار صفویّه رسید. شاه او را به استرآباد فرستاد و تهمورس خان در ۱۰۷۳ در آنجا در انزوای کامل درگذشت.^{۵۴}

در ۱۱۱۴هـ.ق گرگین خان والی گرجستان، ملقب به شاه نوازخان، به سرکشی برخاست. شاه سلطان حسین، کلب علی خان قاجار، حاکم گنجه را به رویارویی با او فرستاد. گرگین خان از کلب علی خان شکست خورد و به کوهستان‌های گرجستان گریخت اما بعداً پشیمان شد و به برادرش خسروخان که در اصفهان منصب دیوان بیگی داشت پیغام داد که نزد شاه میانجیگری کند. بنابراین، به دربار شاه آمد و پوزش خواست. شاه صفوی هم از گناه او درگذشت. در این میان، گورکانیان هند درصدد برآمدند قندهار را از صفویه بازپس بگیرند. شاه سلطان حسین و مشاورانش تصمیم گرفتند گرگین خان را به سوی قندهار بفرستند. زیرا با رفتن گرگین خان، سپاه گرجستان نیز به آن سوی روانه می‌شد و گرجستان از ناآرامی‌های می‌یافت. اقدامات گرگین خان در قندهار، زمینه‌های شورش افغان‌ها را فراهم آورد.^{۵۵}

نتیجه گیری

در روزگار صفویّه نیز گرجستان جزو قلمرو ایران به شمار می‌رفت، و به ویژه از ۱۰۲۴ هـ.ق تا ۱۱۱۵، اوج قدرت صفویّه در گرجستان بود و در این دوره فرمانروایان گرجستان از میان درباریان صفوی برگزیده می‌شدند. گرجی‌ها، حداقل از روزگار جنید، نیای شاه اسماعیل اول، در معرض حملات صفویّه قرار داشتند که این حملات با عنوان «جهاد» و «غزا» انجام می‌گرفت و برای تأیید جنبه دینی آن، به آیات قرآن هم متوسل می‌شدند. شاه اسماعیل اول به پیروانش گفت، با توسل به «فَضَلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ»^{۵۶} به گرجستان حمله کنیم و تیغ «جهاد» از نیام انتقام برآوریم. یکی از مورخان درباره گرجی‌ها نوشته «أَلَيْكَ هُمُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ»^{۵۷}، و دیگری به «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفْرَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ»^{۵۸} ارجاع داده است. حتی مورخی به شکستن بت‌ها در گرجستان اشاره می‌کند.^{۵۹} پرسشی که مطرح می‌شود این است که چرا به گرجی‌های موحد و معتقد به آیین عیسوی، کفار و منافقین و فاجر گفته می‌شود و حتی به بت پرستی در میان آنها اشاره می‌گردد و جنگ علیه آنها، عنوان «جهاد» و «غزا» می‌گیرد؟ این در حالی است که مردم گرجستان از سده چهارم میلادی به آیین عیسوی گراییده بودند و استقلال کلیسای گرجستان، در سال ۶۸۰ میلادی در انجمن عمومی نصارای جهان به رسمیت شناخته شده بود.^{۶۰} پاسخ، روشن است، آوازه زیبایی زنان و دختران و پسران جوان و یا به عبارتی کنیزان و غلامان گرجی همواره دل از شاهان صفوی می‌ربود و در مرحله بعدی طمع غنایم از طلا و نقره، و نقدینه و چهارپایان و هر چیزی که بر درآمد آنها می‌افزود، انگیزه-ای قوی برای حمله به گرجستان ایجاد می‌کرد و چون هیچ دلیل موجهی برای این حملات وجود نداشت نام آن را «جهاد» یا «غزا» می‌گذاشتند تا دلیلی برای این کشتارها و غارت‌ها داشته باشند.

یادداشت‌ها:

۱. در سده هشتم پیش از میلاد، دولت اورارتو به تازگی تأسیس شده بود و تاریخ آن از سده نهم پیشتر نمی‌رود. محدوده این دولت به سوی مشرق تا ملتقای دو شعبه فرات کشیده می‌شد و دریاچه وان را در بر می‌گرفت و تا دره رود ارس می‌رسید. از نظر نژادی مردم آن دنباله قوم هوریان بین‌النهرین شمالی بودند. زبان آنها با زبان ایبریان یا گرجی از خانواده ففقازی بسیار مرتبط است. (گیرشمن، رمان، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ص ۸۹)
۲. دیاکونوف، ایگور میخائیلوویچ، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۲۱۱.
۳. تاورنیه، ژان باتیست، سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری، تصحیح حمید شیرانی، تهران، انتشارات کتابخانه سنائی و کتابفروشی تأیید اصفهان، ۱۳۶۹، ص ۳۲۸-۳۳۲.
۴. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، انتشارات معاصر، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۷۹.
۵. پیرنیا حسن، ایران باستان، تهران، انتشارات زرین- انتشارات نگارستان کتاب، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۶۴۶.
۶. همان، ج ۳، ص ۲۲۰۷.
۷. همان، ج ۲، ص ۲۲۰۴.
۸. نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ص ۷۹.
۹. لازیکا قسمت غربی گرجستان امروزی و در کنار دریای سیاه واقع بود. (پیرنیا، حسن؛ اقبال، عباس، دوره تاریخ ایران، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی خیام، بی تا).
۱۰. همان، صص ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۳-۲۱۴.

۱۱. کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۱، ص ۲۹۳.
۱۲. نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ص ۷۹-۸۰.
۱۳. ابن بزّاز، درویش توکلی بن اسماعیل، صفوة‌الصفاء، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات زریاب، ۱۳۷۶، ص ۷۳-۷۵.
۱۴. پیرزاده زاهدی، شیخ حسین پسر شیخ ابدال، سلسله‌النسب صفویه، برلین، چاپخانه ایرانشهر، ۱۳۴۳ هجری، ص ۴۳-۴۴.
۱۵. هینتس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۵۹.
۱۶. بایسنقر میرزا از پادشاهان آق قویونلو، نیز از غزای گرجستان بی نصیب نماند و با فتح اخسقا (اخسقه) پایتخت پادشاهان گرجستان، منبع خوبی برای مورخ روزگار خود فراهم آورد. (نگاه کنید به خنجی اصفهانی، فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله، تاریخ عالم آرای امینی، به کوشش مسعود شرقی، تهران، انتشارات خانواده، ۱۳۷۹، ۱۶۳-۱۶۹).
۱۷. خواندامیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی، حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۳، ج ۴، ص ۴۴۹.
۱۸. همان، ص ۴۵۴.
۱۹. امینی هروی، امیر صدرالدین سلطان ابراهیم، فتوهای شاهی، تصحیح محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳، ص ۱۱۰-۱۱۲.
۲۰. حبیب‌السیر، خواندامیر، ج ۴، ص ۵۷۱-۵۷۲.
۲۱. زهرترن، میثائل، نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۸، ص ۱۱۲.

۲۲. روملو، حسن بیگ، احسن‌التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران انتشارات بابک، ۱۳۵۷، ص ۳۸۳-۳۸۴.

۲۳. همان، ص ۴۸۴-۴۸۶.

۲۴. شیرازی (نویدی)، عبدی بیگ، تکملة‌الخبار، تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۹، ص ۹۱.

۲۵. قمی، قاضی احمد بن شرف‌الدین الحسین الحسینی، خلاصه‌اتواریخ، تصحیح احسان اشراقی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ج ۱، ص ۳۵۱.

۲۶. در سال ۹۵۲ هجری برادر باشی آچق (یا باشی آچوق به معنی «سر برهنه») برادر حاکم گرجستان نزد شاه تهماسب آمد و از استیلای قرقره (تحریقی از گرگور یا گرگوار) که یکی از حکام گرجستان بود و با پشتیبانی سلطان عثمانی، برخی از ولایات باشی آچق را غارت می‌کرد و اسیر می‌گرفت، شکایت کرد و شاه تهماسب به او قول کمک داد. (نگاه کنید به الحسینی، خورشاه بن قباد، تاریخ ایلچی نظام شاه، تصحیح محمدرضا نصیری- کویچی هانه دا، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹، ص ۱۵۴.

۲۷. حسن بیگ روملو، احسن‌التواریخ، ص ۴۰۹-۴۱۰.

۲۸. همان، ص ۴۵۳.

۲۹. درباره این قلعه، یکی از مورخان مینویسد:

«قلعه مذکور بر فراز کمری از سنگ یک لخت به دره تولک و رودخانه‌ای که منبع آب کُر است واقع شده... در میان قلعه مذکوره به ده گز ارتفاع جوف کوه را بریده کلیسایی مشتمل بر چهار خانه وسیع و صفه طولانی و جدار بیرون و اندرون آن را به طلا و لاجورد و صور اوئان و اصنام در آن نقش کرده اند و تختی در میانه خانه دوم ترتیب داده بتی [ظاهراً منظور مولف، بیکره ای از عیسی مسیح یا یکی از مقدسین بوده که ساختن این نوع مجسمه‌ها در نزد عیسویان معمول است]

مکمل به جواهر قیمتی نصب کرده بودند و دو لعل گران بهای بدخشان به سان دو چشم در آن پیکر بی‌جان نصب کرده بودند. و همچنین از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب یکصد و پنجاه ذرع بر جانب بالا از سمت خانهای مذکور در سنگ خارا بریده بودند و در فولادی و آهنی در خانهای بیرون نصب کرده بودند و یک در در تنگه طلا گرفته بر خانه اندرون آویخته. (قاضی احمد بن شرف‌الدین الحسین الحسینی قمی، خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ۳۵۱).

۳۰. حسن بیگ روملو، احسن التواریخ، ص ۴۵۲-۴۵۶.

۳۱. همان، صص ۴۸۸-۴۹۲.

۳۲. قاضی احمد بن شرف‌الدین الحسین الحسینی، خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۸۳-۳۸۴.

۳۳. همان، صص ۵۸۸-۵۵۹.

۳۴. همان، صص ۶۲۲، ۶۲۸، ۷۱۵، ۷۲۸.

۳۵. ژان باتیست تاورنیه، سفرنامه تاورنیه، ص ۳۲۸-۳۳۲.

۳۶. اسکندریگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ج ۲، صص ۱۰۸۹-۱۰۹۲، ۱۱۲۲-۱۱۳۳، ۱۱۵۹؛ بلان، لوسین لویی، زندگی شاه عباس اول، ترجمه ولی‌الله شادان، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۵، ص ۱۸۵-۱۹۰.

۳۷. کاخ در سواحل شمالی گر و در مسافتی دور از گنجه، در منتهای شرقی گرجستان واقع بود. (میرزا سمیعا، تذکره الملوک، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۹۳).

۳۸. کارتلی. گویا تفلیس به این نام خوانده می‌شد. (نگاه کنید به همان کتاب، همان صفحه).

۳۹. یکی از جهانگردان می‌نویسد، شاه عباس بر سر زنی که تهمورس خان پس از مرگ زن اولش گرفته با او جنگید و او را از کشورش بیرون کرد. این زن، خواهر لهراسب (لوارساب) خان

امیر دیگر گرجی است و هر چه شاه تهدید کرد که تهمورس آن زن را به نزد او بفرستد، تهمورس نپذیرفت و شجاعانه در مقام دفاع برآمد. شاه عباس سرزمین او را به ویرانه ای تبدیل کرد. بسیاری از رعایا و نزدیکان تهمورس خان را به اسارت درآورد. این جهانگرد در ادامه می نویسد:

«گرچه شاه خود را عاشق دلخسته آن زن قلمداد می‌کند و به عادت مردمان مشرق زمین بازوی خود را می‌سوزاند و نامه‌های این زن را که او را به کنار خود می‌خوانده است نشان می‌دهد اما به گمان من تمام این عشق و علاقه چه از طرف او و چه از طرف آن زن دروغ است و شاه می‌خواهد بدین وسیله ممالک تهمورس خان و سایر امیران گرجی را متصرف شود. (دلاواله، پیتر، سفرنامه پیتر و دلاواله، ترجمه شعاع‌الدین شفا، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ۲۴۸-۲۴۹).

۴۰. اسکندر بیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۴۳۱-۱۴۳۴.

۴۱. پیتر و دلاواله، سفرنامه دلاواله، ص ۱۹۵.

۴۲. سیستانی، ملک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد بن شاه محمود، احیاءالملوک، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳، ص ۵۰۳.

۴۳. اسکندر بیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۴۳۷.

۴۴. همان، ص ۱۴۴۰-۱۴۴۴.

۴۵. لکه‌پارت، لارنس، انقراض سلسله صفویّه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۸، ص ۶۵، ۸۷.

۴۶. اسکندر بیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۴۸۴-۱۴۸۵.

۴۷. همان، صص ۱۴۶۵-۱۴۶۷، ۱۴۷۳، ۱۴۷۶، ۱۴۸۵، ۱۵۰۵-۱۵۰۷؛ فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه

عبّاس اول، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۹، مجلد ۱ و ۲، ص ۵۷۷-۵۸۵.

۴۸. اسکندریگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۷۱۲-۱۷۱۴.
۴۹. شاردن، ژان، سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۵، ج ۲، ص ۱۹۵-۱۹۶.
۵۰. نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ص ۸۱ کسانی که از دربار صفوی به حکمرانی گرجستان فرستاده شدند عبارت بودند از: عیسی خان در سال ۱۰۲۴؛ علی قلی خان در سال ۱۰۲۵؛ پیکارخان در سال ۱۰۲۵؛ قرچکای خان در سال ۱۰۳۳؛ سلیم خان در سال ۱۱۰۴۳؛ مرتضی قلی خان ملقب به شاهنواز خان در سال ۱۰۶۹؛ بیژن خان در ۱۰۸۶؛ عباسقلی خان در سال ۱۰۹۹؛ کلبعلی خان از سال ۱۱۰۶ تا ۱۱۱۵. همانجا.
۵۱. سیاحتنامه شاردن، شاردن، ج ۲، ص ۱۹۵-۱۹۶.
۵۲. . واله قزوینی، محمد یوسف، خلد برین (ایران در روزگار شاه صفی و شاه عباس دوم)، تصحیح محمد رضا نصیری، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۱۳۸-۱۵۲.
۵۳. لوفت، پاول، ایران در عهد شاه عباس دوم، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰، ص ۹۴-۹۵.
۵۴. خلدبرین، محمد یوسف واله قزوینی، ص ۳۹۰-۳۹۳؛ وحید قزوینی، میرزا محمد طاهر، عباسنامه، تصحیح ابراهیم دهگان، اراک، کتابفروشی داوری، فردوس سابق، ۱۳۲۹، ص ۴۵-۴۶؛ ایران در عهد شاه عباس دوم، پاول لوفت، ص ۹۷.
۵۵. نگاه کنید به کروسینسکی، سفرنامه کروسینسکی، ترجمه عبدالرزاق مفتون دنبلی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۳، ص ۹۴.
۵۶. سوره ۸۰، آیه ۴۲، (نگاه کنید به، حبیب‌السییر، خواندمیر ج ۴، ص ۴۴۹).
۵۷. سوره ۹، آیه ۷۳، (نگاه کنید به امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی هروی، فتوحات شاهی، ص ۱۱۰-۱۱۲).

۵۸. سوره ۴، آیه ۹۵، (نگاه کنید به قاضی شرف‌الدین الحسین الحسینی قمی، خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۰.
۵۹. عبدی بیگ شیرازی (نویدی)، تکمله‌الانخبار، ص ۹۱.
۶۰. نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ص ۸۱.